

«زیرا که چون بر حسب حکمت خدا جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید، خدا بدین رضا داد که بوسیله خجالت موعظه ایمانداران را نجات بخشد.» (اول قرن‌تینان 1 : 21). هنری پس از آن که به مناسبت کامیابی درخشانش در امتحان ریاضیات جایزه‌ای از دانشگاه نایل گشت، برای گذراندن تعطیل عید رستاخیز مسیح با خانواده به زادگاهش رفت. مدیر دبیرستانی که هنری در آن تحصیل کرده بود و خویشاوندانش که اکنون بدو چون قهرمانی می‌نگریستند به گرمی از او استقبال کردند و کامیابی وی را در کار تحصیل تبریک گفتند. در این میان تنها خواهرش سلی افسرده و دل‌تنگ می‌نمود، زیرا از پیشرفت ناچیز برادرش در روحانیت ناخشنود بود. هنری چون یکی از هوشمندترین دانشجویان دانشگاه به کامبریج بازگشت و بدیده مردمی که وی را می‌شناختند علاقه‌اش به تحصیل دانش بر دینداری او می‌چربید. این نوع زندگی خالی از تلاش پر مشقت است. پس از بازگشت به کامبریج، هنری برای خود شاگردان خصوصی گرد آورد و خویشانش را برای شرکت در امتحان جهت اخذ هزینه تحصیلی که قطعاً به چنین جوان ممتاز و برانزده‌ای تعلق می‌گرفت آماده ساخت. در همان حال، وی اوقات فراغت خویش را با مطالعه کتاب‌های کلاسیک مورد علاقه‌اش، با معاشرات با دوستان و با تعمق در کتاب مقدس و راز و نیاز با خداوند در جلگه‌های سرسبز کنار رود سپری می‌ساخت. این تابستان را باید مبداء تحولی در زندگی هنری به شمار آورد. خود وی بعدها هنگامی که از این زمان یاد می‌کرد، نوشت: «هرگز لذت و خوشی دینداری را، آن اندازه نچشیده بودم.» دل‌بستگی به انزوا و گوشه‌گیری، به ویژه در خارج شهر، تا پایان عمر وی را ترك نگفت در همین هنگام تصمیم گرفت تجارب و خاطراتش را در دفتری یادداشت کند تا بگفته خودش بدان وسیله «خود را بیازمایم، تجارب خویش را به صورت مشهودی نمایان سازم ... و بدین سان روح خود را بهبود بخشم.» این یادداشت‌ها که با صراحت و روشنی و بی آن که در صدد باشد برای کوتاهی‌های خویش بهانه‌ای بتراشد از نامه هنری مارتین تراوش کرده، از برجسته‌ترین اتوبیوگرافی‌های ادبیات مسیحی است «چون در مهتاب قدم می‌زدم، لذت حضور نیرو بخش خدا را احساس می‌کردم.» ... «تصمیم گرفتم به جای رفتن به سفره خانه در گوشه آرام باغ با خدا راز و نیاز کنم.» ... جان من سخت در طلب انزوا و تنهایی بود. ... «هنگامی که اندیشه‌های پلید مرا می‌آزرد، به خدا روی می‌آوردم و از او می‌خواستم که مرا به سرچشمه زیبایی، شیرینی و مسرت خویش رهبری کند.»

«این یادداشت‌ها ما را با دیگرگونی شگرفی که در نتیجه تقرب به خدا در احوال هنری مارتین پدیدار گشت آشنا می‌سازد. در خلال این مدت، دوستی او با دکتر سیمیون عزیز عمیق‌تر و ریشه دار تر گشت، و توسط او دوستان هم‌فکر دیگری یافت که از یکی از آنان به نام جان سارجنت در نامه‌اش به سلی چنین یاد کرده است: «او دوست صمیمی و یکرنگی است که چون خود من در روحانیت پیشرفت کرده است.» سارجنت توانگر زاده با ادب و آشنا به رموز معاشرت بود و چون هنری آثار کلاسیک را دوست می‌داشت. وی طبعی شوخ داشت و پس از گرایش خود به مسیحیت به رهبر به سیمیون در خانه پدری از آزادی دینی کاملی برخوردار بود. دوستی وی برای هنری حساس که گاهی بیش از اندازه در خود فرو می‌رفت بسیار سودمند و ارزنده بود. از آشنایی آنان دیری نمی‌گذشت که هر دو برای تعیین هدف غایی زندگی خویش به دو راهی رسیدند. آرزوها و جاه طلبی‌ها، غرور و اعتماد به نفس ناشی از کامیابی شایان توجه در دانشگاه و تمایل به دانش پژوهی و فعالیت علمی و نگاهداری دوستان از يك سوی و تلقینات سیمیون از سوی دیگر هنری را گرفتار وسوسه ساخته بود. سیمیون به هنری و سارجنت نیز چون همه جوانان برانزده‌ای که به گرد وی آمده بودند محاسن خدمات مسیحی را گوشزد می‌کرد. سارجنت سرانجام بر اثر فشار پدرش ناگزیر گشت با «وجدان متألّم» از دعوت خدا سرباز زند و به تحصیل علم حقوق و اداره املاک وسیع خانواده اشتغال ورزد. تصمیم وی دور نمای فریبده‌ای از زندگی پر از غنا و آسایش و مقام در برابر دیدگان هنری نمایان ساخت. سارجنت چندی بعد درباره وی نوشت: «کمتر کسی می‌توانست در درک لذات زندگی اجتماعی و ادبی با او همسری کند.» هنری خود می‌دانست که به یاری امتیازاتی که در دانشگاه اخذ کرده و به مدد هوش و ذکاوت سرشار خویش هر مشغله‌ای پیش گیرد کامیاب و نام‌آور خواهد شد. به این نیز آگاه بود که هر گاه روحانیتی از نوع روحانیت سیمیون پیشه سازد، خویشانش را آماج تیر توهین و تحقیر دوستان متفکرش خواهد ساخت. از این گذشته، هرگاه که به اندیشه اشتغال به خدمات دینی فرو می‌رفت، دور نمای زندگی همراه با فقر و تنگدستی وی را هراسان می‌ساخت. به خواهرش سلی نوشت: «نمی‌توانم به خاطر مسیح خویشانش را گرفتار فقر سازم.»

یادداشت‌های هنری گواه بر کشاکش شدید درونی او در این سال است. در دفترچه خاطرات وی به عباراتی از این گونه بر می‌خوریم: «ساعتی نیست که غرور و نخوت بر من چیره نشود، دل من آکنده از رضایت و آرامش خاطر است، چه آرزوها و رویاهای دور و درازی در سر می‌پرورانم که هدف غایی همه آنها ازضای شخص من است» ولی در خلال همین یادداشت‌ها به قرآینی نیز بر می‌خوریم که حاکی از رشد روحانی هنری در پرتو تقرب مداوم وی به پدر آسمانی است... «آن که براستی محبت خدا را آزموده نمی‌تواند به اندیشه تمایلات خود باشد و بدین سان از زیر بار خدمت شانه خالی کند، چنین شخصی ملزم است همواره خواست خدا را بجوید، و خداوند بدو توانایی می‌بخشد که اراده وی را به جا آورد.» کمک مالی که هنری برای ادامه تحصیل در کالج سینت جان (1) در انتظارش بود در آوریل 1802 بدو داده شد و دانشجوی بیست و یک ساله در دومین صحن دلگشای کالج اقامت گزید. در این جا هنری با آن که از معاشرت با دوستان روگردان نبود، از گوشه‌گیری نیز که از دیر زمانی بدان خوی گرفته بود باز نایستاد. بسیاری از دانشجویان برای استفاده از مصاحبت بی‌آلایش و در عین حال پر مزاح وی یا برای حل قضایای ریاضی معضل خویش از پلکان اتاق وی بالا می‌رفتند. یکی از این دانشجویان پس از سال‌ها هنوز به یاد داشت که چگونه هنری کتاب مقدس قطورش را به کناری نهاده و با نوشتن چند سطر معجزه‌آسا همه مشکلات وی را گشوده بود. هنری مارتین هنوز در دو جهان مختلف می‌زیست و آرزو داشت فرصتی برای تعمق بیشتر در گوشه خلوت به دست آورد. خودش در این باره می‌نویسد: «وعدده داده بودم همراه... به گردش روم، و این کار در زمانی که بیش از هر وقتی به مصاحبت و راز و نیاز با خدا نیازمند بودم مرا سخت می‌آورد.» فرصتی که هنری در انتظارش بود در تعطیلات تابستان آن سال فرا رسید و او هنگامی به تنهایی برای کوه پیمایی به ایالت ویلز و از آن جا به ترورو رهسپار گشت، تصمیم نهایی خود را گرفت.

چون خانه خود را با خانواده پر جمعیت برادر ناتنی بزرگش انباشته یافت، نزد خواهرش لائورا (2) که با اسقف وودبری (3) زناشویی کرده بود و در میان درختان کهنسال دهکده دلگشایی در کنار رود می‌زیست، رهسپار گشت. خود وی خاطراتش را از این دهکده الهام بخش چنین بیان می‌کند: «یکی از شیرین‌ترین لحظات عمر را در این جا به سر آوردم. سکوت و آرامشی عمیق که این دهکده را در خود فرو برده بود انسان را به راز و نیاز با خداوند وا می‌داشت... چون کتاب دیگری همراه نداشتم، خویشتن را منحصر با مطالعه کتاب مقدس سرگرم ساختم.» هنری بیش از همه در مطالب کتاب اشعیاء تعمق می‌کرد و چون در پایان تابستان به کامبریج بازگشت تصمیم نهایی خود را گرفته و خویشتن را برای «دست گذاری» (4) و اشتغال به خدمات دینی در مقام دستیار دکتر سیمپسون آماده ساخته بود. برای هنری دشوار بود تصمیم خود را با هم قطارانش در میان نهد. در دفترچه خاطراتش می‌نویسد: «شرم داشتم به... بگویم که تصمیم گرفته‌ام دستیار دکتر سیمپسون شوم، زیرا از تحقیر مردم هراسان بودم.» در مقام فارغ‌التحصیل کالج و دانشجوی دوره فوق لیسانس وی می‌بایست به سهم خویش در امتحان دانشجویان مبتدی شرکت جوید. با آن که در توانایی خویش تردید داشت و در برابر هم قطارانش احساس حقارت می‌کرد، به خوبی و آسانی از عهده این کار بر آمد و بدین سان توجه و ستایش اطرافیان را به خود جلب کرد. با وجود این، به خواهرش نوشت: «بر آنم که تواضع و فروتنی پیشه سازم. ستایشی که از من میشود خارق العاده و خطرناک است.» برای فرا گرفتن فروتنی فرصت‌های فراوانی در دسترس وی بود، با این حال، هنری که اکنون خویشتن را شاگرد مسیح می‌شمرد، از سرگرمی‌های بسیاری که اشتغال به آنها برای جوان بالگی چون وی خطری در بر ندارد روی بر تافت. وقار و کنارگیری هنری از تفریحات جوانان همسالش موضوعی به دست دانشجویان بذله گو داد. خود وی می‌نویسد: «گروهی از دانشجویان با طرح سوالاتی مرا بر آن داشتند که علیه سرگرمی‌ها و تفریحات شایع در میان مردم سخن گویم.»

از این روی، وی چون شاعر یا قدیسی با بی‌اعتنایی از برابر دانشجویان می‌گذشت، ولی در همان حال از نیاز روحی بشر غافل نبود، چنان که پس از کار و تلاش خسته کننده روز انجیل لوقا را با صدای بلند برای زن عامی و بیسواد سالخورده‌ای

که رختخواب دانشجویان را مرتب می‌کرد می‌خواند. سلیقه تازه هنری در انتخاب کتاب روزی وی را به خواندن داستان زندگی پر ماجرای دیوید برینرد (5) که پنجاه سال قبل از آن از خانواده بی در ایالت کانیتیکت (6) آمریکا برخاسته و برای اعلام پیام نجات‌بخش مسیح به میان سرخپوستان رفته بود، واداشت. هنری تجارب عرفانی «غیر قابل توصیف» فداکاری و جانبازی برینرد را در راه خدمت به سرخپوستانی که وی آنان را «گله دلیند کوچک من» می‌خواند، سرمشق زندگی خویش ساخت. دیوید برینرد پس از تن دادن به رنج‌ها و مشقات جان‌فرسا در سرزمین‌های دور دست و عقب افتاده شمال آمریکا در سی دو سالگی جان سپرده و جامعه کوچکی از مسیحیان پرهیز کار و دیندار را چون ثمره تلاش‌های خویش به یادگار نهاده بود. پس از خواندن داستان زندگی برینرد، هنری نیز تصمیم گرفت که چون قهرمان این داستان «اخگری فروزان در خدمت به خداوند» شود. از این روی، در دفترچه خاطرات هنری به فراوانی به نام برینرد بر می‌خوریم، «امروز داستان زندگی برینرد را خواندم. آرزوی من این است که چون او شوم، بر آنم که جهان را فراموش کنم و خویشتن را وقف تجلیل خداوند سازم». «سرگذشت برینرد را خواندم. دل من برای این مرد بزرگوار می‌طپد و اندیشه دیدار وی در فردوس مرا به وجد می‌آورد.» «مارتین تا کنون در راه فروتنی و از خود گذشتگی و سر سپردگی به مسیح پیشرفت شایان توجهی کرده بود، ولی آشنایی با سرگذشت برینرد اکنون وی را بر آن داشت که درباره آینده زندگی خویش تصمیم قاطع گیرد. سیمیون که مارتین را در روحانیت پرورانده بود، راهی برای خدمتگذاری به مارتین ارائه داد که از راهی که قهرمان وی پیموده بود ناهموارتر و ثمربخش‌تر بود.

پانزده سال قبل از آن سیمیون، چون جمعی از روحانیان انجیلی انگلستان، از گرانت (7) رئیس شرکت هند شرقی در بنگال و کشیش ارشد شرکت، دیوید براون (8) مقیم کلکته نامه‌ای دریافت داشته بود. مرگ اندوهزای دو دختر گرانت از بیماری آبله موجب گشته بود که وی از قمار بازی و خوشگذرانی و پول‌دوستی چشم‌پوشد و با عواطفی خالص از شائبه و اغراض سیاسی مهر هندوستان و ساکنان آن را به دل گیرد. او دیوید براون را که تازه به هند رسیده بود با خود همفکر یافت و بر آن شد که با همکاری وی مردم هند را به سوی مسیح رهبری کند. به این منظور او و براون به مردان پارسا و دیندار کلیسا و دستگاه دولتی انگلستان نامه‌ای نوشتند و از آنان درخواست کردند چند تن مربی مسیحی برای خدمت به مردم هندوستان به بنگال اعزام دارند. در این نامه تاکید شده بود که این مریدان باید «مردانی شایسته، آزاد اندیش، فعال و زحمتکش و آماده خدمت باشند و بخاطر خدا و مردم هندوستان به هر سختی و مشقتی تن در دهند و از هر گونه آسایشی چشم‌پوشند.» چنین پیشنهادی در آن روزگار ماجراجویانه بود. نامه گرانت هنگامی به دست اسقفان و مقامات دولتی رسید که انقلاب فرانسه ساکنان انگلستان را هراسان و مشوش ساخته بودند و مردم به هر گونه تازگی به دیده بدگمانی می‌نگریستند. از این روی از پیشنهاد گرانت استقبال نشد. شرکت هند شرقی، که علاوه بر بازرگانی با بنگال بر آن ایالت فرمانروایی می‌کرد، اکنون از حوادث اروپا دچار ترس و وحشت شده و در انتظار بر باد رفتن نقشه‌های ناپلئون برای دست اندازی به شبه جزیره هندوستان حزم و احتیاط پیشه ساخته بود. سران شرکت به کسانی که «قصد داشتند بنام مبشر» به هندوستان روند اجازه نمی‌داد با کشتی‌های آنان سفر کنند. گرانت چندی بعد با توجه به وضع زمان به دوستش دیوید براون نوشت که در حال حاضر راه منحصر به فرد برای پیش بردن خدمات مسیحی در هندوستان اعزام کشیشان رسمی برای کارمندان شرکت است که چون خود آنان دارای آرمان‌های بلندی باشند. نامه گرانت تنها معدودی از مردم انگلستان را به اندیشه نیازمندی ساکنان هندوستان انداخت و سیمیون یکی از آنان بود. مضمون نامه گرانت و همچنین داستان کارهای شگفت‌آور مسیونر پینه دوز فناپذیری بنام ویلیام کری (9) که سیمیون گزارش‌های مرتب وی را از سرامپور، نزدیک کلکته، با علاقه‌مندی وافر می‌خواند، بگوش هنری رسیده بود.

اندرزهای سیمیون و خاطره خدمات جانبازانه برینرد در سراسر پاییز سال 1802 اندیشه هنری را به خود سرگرم داشته بود. پیش از آن که میلاد مسیح در رسد، هنری به سیمیون اطلاع داد که تصمیم گرفته است برای ترویج مسیحیت به هندوستان رود. ولی چون در خود رغبتی بشبانی رسمی کارمندان شرکت هند شرقی نمی‌دید، خویشتن را برای اعزام به

هندوستان در اختیار انجمن کوچکی نهاد که به همت تنی چند از دوستان روحانی و غیر روحانی سیمپون بنیانگذاری شده بود. این همان انجمنی است که چند سال بعد بنام «انجمن بشارت کلیسا» معروف گشت. تصمیم هنری چون صدای انفجار بمب دوستان دنیا دار و تحصیل کرده وی را تکان داد. در آن روزها به ندرت اتفاق می افتاد که کسی برای اشتغال بخدمات دینی به جهان خارج رود. از این روی تصمیم جوان دانشمند و تحصیل کرده دانشگاه کامبریج برای عزیمت به سرزمینی دور دست و خدمت به ساکنان محروم و درمانده آن شگفت‌انگیز و برآزنده مردم عامی و کج سلیقه می نمود. حتی انجمن نوبنیادی که هنری خویشان را برای عزیمت به خارج در اختیار آن نهاد بود از دریافت تقاضای وی دچار بهت و حیرت گشت. سلی نیز به تصمیم برادرش روی خوشی نشان نداد، زیرا وی را «فاقد تجربه کافی و ریشه دار جهت اشتغال به خدمت بشارتی» در جهان غیر مسیحی می شمرد، و گویی می پنداشت برادرش هنوز همان جوان ناپخته‌ای است که وی روزی برای اعتلای روح او دست نیاز به درگاه خداوند بر می افراشت. هنری تا اندازه یی با خواهرش هم عقیده بود، چنانکه روزی بدو نوشت: «هر گاه بیاد می آورم که باید سراسر عمر را در میان مردم درمانده و نادان به سر آورم، طبع مغرور من دچار رنج و عذاب می شود.» ولی برای وی امکان نداشت از تصمیمی که گرفته بود عدول کند. از این روی در صد بر آمد با اعتیاد به سرما و گرسنگی خویشان را برای زندگی در شرایطی که «مستلزم تلاش توان فرسا و انکار نفس بود» آماده سازد.

در همان هنگام به خواهرش نوشت: «دورنمای خدمتی که خویشان را بدان سپرده‌ام چسان وحشت‌زا و کراهت آور است ولی حتی اگر بدانم مرا قطعه قطعه خواهند کرد، از به جای آوردن آنچه خداوند از من خواستار است روی بر نخواهم تافت.» در جای دیگری نوشت: «جان من برای پیمودن راه پر فراز و نشیب دویدن و دست و پنجه نرم کردن با مشکلات بی‌تابی می کند.» مقدم بر هر کاری، هنری می بایست «دستگذاری» شود و به یاری سیمپون و با پشتکار ذاتی خویش مراحل را که به «دست گذاری» می انجامید با کامیابی پیمود. در اکتبر 1803، با درشکه یک نفری که کرایه کرده بود برای گذراندن آزمایشی نزد کشیش زیر دست اسقف و متعاقب آن نیل به «دستگذاری» در کلیسای بزرگ شهر به سوی الی (10) راند تا آن روز در میان کسانی که برای «دستگذاری» نامزد بودند دیده نشده بود که کسی به اندازه هنری در کتاب مقدس غور و تعمق کرده و به اندازه او به نا شایستگی خویش پی برده باشد. نوشت: «به چیزی جز سنگینی باری که به دوش گرفته‌ام نمی اندیشم.» باری که هنری به دوش گرفته بود برآستی سنگین و توان فرسا بود. سیمپون دستیار تازه خود را به شبانی کلیسای کوچک روستایی نزدیک کامبریج گماشت، و هنری چون آن که خویشان را «به جای شاگرد مدرسه» نهاده باشد، می کوشید روزهای یکشنبه انجیل مسیح را به ساده‌ترین زبانی که می توانست برای حاضران بیان کند. ولی سخنان وی «لحن دانشگاهی» داشت و خود او در پشت ممبر چون موجود جامد و بی روح می نمود. استنشار به این که ناچار است برای اولین بار در میان مردمی به سر برد که قدرت فکریشان از او بسیار پایین تر است هنری را رنج می داد. «س. به من گفت مطالبی که بر زبان می رانم بسی دشوارتر از میزان فهم مردم عادی است. این سخن مرا سخت می آزارد، زیرا بناست در میان مردم فقیر و عامی به سر برم و انجیل را به زبانی که برای آنان قابل فهم باشد بیان کنم.» هنری در مقام کشیش یاری کلیسای «نتلیث» ناگزیر بود به اصرار سیمپون علاوه بر ایراد و عطف و خطابه به اعضای کلیسا نیز سرکشی کند و این برای جوان محبوب و گوشه‌گیری چون وی کاری بس دشوار بود.

خود وی به ضعف خویش این گونه اعتراف می کند: «تمایل من مرا بر آن می دارد که در گوشه‌ای نشسته تحقیق و مطالعه کنم و جهان را به دست فنا و نیستس سپارم.» ولی احساس مسئولیت اندک اندک وی را از جهان تنگ کتاب و مطالعه بیرون کشید. هنری در همانندم ناچار بود به کارهای دیگری نیز که تحصیل در کالج سینت جان وی را بدانها علاقمند ساخته بود اشتغال ورزد. از این روی، این سالها برای هنری آینده از گرفتاری و مشغله بود. از آنجا که فرصت نداشت در خلوت با خداوندش راز و نیاز کند، رنج می برد و می گفت: «آشنایی من با خداوند و روح بسیار ناچیز است. بر آنم که هر گاه چاره دیگری نباشد، چند ساعتی از خوابم بکاهم.» چون سیمپون، که وی را به راه خدا رهبری کرده بود، در ایام روزه داری و

مناجات فرائض دینی را به جای می‌آورد، ولی روزه داری حقیقی وی معلول تنگی وقت و سنخ تفکر دوستان تازه‌اش بود که دلبستگی به کارهای فکری و هنری را برای «طبع سرکش بشر» خطرناک و زیان‌بخش می‌شمردند. هنری گر چه بخاطر مردم از مظاهر زیبایی دل‌کنده، ولی وقوف به راز آفرینش ارزش موسیقی، معماری، نقاشی، شعر و هر گونه مظهر زیبایی را نزد وی فزون‌تر ساخت. «منشاء و آفریننده هر گونه زیبایی فکری را که مرا مفتون خود می‌ساخت می‌ستودم، خالق همه صحنه‌های دلکشی که خامه شاعر آنها را ترسیم می‌کند... از آن هنگام که خدا را شناخته‌ام... نقاشی، شعر و موسیقی آن چنان برایم دلپذیر گشته است که قبلاً توانایی درک آن را نداشتم... دین ذهن مرا برای درک هر آن چه زیبا و متعال است آماده ساخته است.»

هنری زندگی خویش را در راه مسیح فدا ساخت، ولی آن را غنی‌تر و سرشار تر یافت. پس از کار فرساینده روز، مارتین خویشتن را با آموزش دستور زبان‌های شرقی، چون عربی، هندی، فارسی و بنگالی، سرگرم می‌ساخت. نخستین بار بود که زبان بنگالی با حروفی که تازه ساخته شده بود به چاپ می‌رسید. «با آگاهی به کندی ذهن و کم هوشی خود، دستور زبان هندی را به دست گرفتم تا وقتم بیهوده تلف نشود.» پس از آن هنری به آموختن شعر و ادبیات فارسی همت گماشت. در آغاز آن سال، گرفتاری مالی هنری را پریشان ساخت. به موجب گزارش‌های رسیده از کرنوال میراث پدرش بر باد رفته بود، و اکنون هنری می‌بایست هزینه زندگی خواهرش سلی را بپردازد. از آن جا که با مزد ناچیز میسیونری نمی‌توانست خواهرش را نگاه دارد، به دوستش سارجنت گفت: «گمان نمی‌کنم بتوانم به هندوستان بروم.» ولی دوستان وی راه دیگری بدو ارائه دادند. چارلز گرانت که اکنون در انگلستان به سر می‌برد جویای کشیشان همفکری بود که با دیوید براون در کلکته همکاری کنند. شرکت هند شرقی مزد کلانی به کشیشان خود می‌پرداخت. با وجود این، هنری در دفترچه خاطراتش نوشت: «ترجیح می‌دهم چون خداوند و رسولان او با دست خالی برای اعلام انجیل به جهان خارج روم.» ولی چندی بعد سلی زناشویی کرد، و هنری که اکنون می‌دید در آمدش برای اداره خود و همسرش کافی است متوجه دختر دلبندهش لیدیا (11) در کرنوال گشت.

توضیحات :

(1)- St . John

(2)- Laura

(3)- Woodbury

(4)- دست‌گذاری که در کلیسای ایران برای کلمه Ordination معمول شده به مراسمی گفته می‌شود که هنگام انتصاب شخص به مقام روحانیت به عمل می‌آید.

(5)- Davia Brainerd

(6)- Cunnecticut

(7)- Grant

(8)- David Brown

(9)- William Carey

(10)- Ely

(11)- Lydia